

از خاک تا جلال

درس ۲۴: عزرا و نحمیا

دکتر آر. سی. اسپرول

ما بررسی مختصرمون درباره‌ی انبیای بزرگ رو تموم کردیم، اما قبل از اینکه به انبیای کوچک و بررسی مختصر ادبیات حکمت در عهدعتیق بپردازیم، می‌خوام یک میان دوره‌ی مختصری داشته باشیم که به طرح مختصری از دو کتاب کوچکی که بخشی از گزارش تاریخی عهدعتیقه بپردازیم، این‌ها کتاب‌های عزرا و نحمیا هستند، چون این کتاب‌ها، تاریخی رو در برمی‌گیرند که بعد از خروج اتفاق افتاد و رویدادهایی رو گزارش می‌کنند که مربوط به بازگشت از تبعیده، و به‌طور واقعی، از لحاظ خلاصه‌ی تاریخی تاریخ عهدعتیق، ما رو به پایان دوره‌ی گزارش شده در عهدعتیق می‌رسوند.

حالا در کتاب مقدس ما، کتاب‌های عزرا و نحمیا، دو کتاب متمایزند. اما به احتمال زیاد در دنیای باستان، این کتاب‌ها در یک کتاب بودند، عزرا-نحمیا؛ چون هر دو، کار یکسانی می‌کردند. اما ما جداگانه به اون‌ها خواهیم پرداخت، چون این‌ها امروز به این شکل به ما رسیدند.

حالا عزرا و نحمیا به طور گسترده در بیداری ملی شرکت داشتند. می‌تونید تصور کنید تبعیدی‌های یهودی چه حالی داشتند که بیش از یک نسل از تاریخ رو در کشور بیگانه در اسارت بودند. می‌تونید امیدی رو تصور کنید که با رسیدن خبر نابودی اسارتشون و بابل‌ها، در اون‌ها متولد شد و تونستند امیدوار باشند که سلطنت امپراطوری جدید مادها و فارس‌ها می‌تونست برایشون آزادی بخش باشه.

نمی‌دونم آیا شما تا حالا زمانی رو در کشور بیگانه سپری کرده، که برای یک مدت موقت از خونه دور باشید و هر چی خودتون رو سازگار می‌کنید و با سرزمین بیگانه خو می‌گیرید، هنوز یک چیزی هست که قدیمی‌ها می‌گن: "هیچ جا مثل خونه نمی‌شه." وقتی من در دانشگاه بودم و در اروپا زندگی می‌کردیم و سعی می‌کردم با فرهنگ هلندی سازگار بشم، یکی از عبارات کوچک یا اصطلاحاتی که یاد گرفتیم، این بود: "اوست، وست، تئوس ایز بست"، یعنی "نه شرق، نه غرب، خونه از همه بهتره."

پس وقتی این کلام به این پناهندگان در تبعید می‌رسه که حکمی توسط پادشاه جدید صادر شده که بهشون اجازه می‌ده به سرزمینشون برگردند؛ حتماً این یکی از شادترین موقعیت‌هایی بود که در کل عهدعتیق اتفاق افتاد. باب اول عزرا، از آیه‌ی یک، طرح مختصری از این رو به ما نشون میده. "و در سال اول کورش، پادشاه فارس تا کلام خداوند به زبان ارمیا کامل شود، خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آن را نیز مرقوم داشت."

توجه کنید چطور این کتاب معرفی شده. این صرفاً تاریخ دنیوی کارهای پادشاه فارس نیست، بلکه با این یادآوری به خوانندگان شروع می‌شود که آنچه باید اتفاق بیفته، اتفاق می‌فته. اول از همه، در تحقق نبوت آینده درباره‌ی بازسازی، که ارمیا اعلام کرد، و اینکه کورش، پادشاه کبیر، با کار خدا برانگیخته می‌شود تا اعمالی رو انجام بده.

می‌دونید، یهودیان، خدایی را نمی‌شناسند که اجازه ندارد وارد تصمیمات انسان‌ها بشود یا دلشون رو به یک سمت متمایل کنه. می‌تونم اینجا بگم خدای اسرائیل، خودش رو به عنوان یه کلونیست توانا آشکار می‌کنه، کسی که قدرت داره دل مخلوقاتش رو به سمتی که می‌خواهد هدایت کنه تا اراده، مشیت و فرامین حاکمانه‌ی خودش رو انجام بده. پس در ابتدا، به جای اینکه به قوم اجازه بده از دعای نیکخواهی پادشاه بت پرست شادی کنند، به قوم یادآوری می‌شود که دست کی اون‌ها رو از اسارت آزاد می‌کنه.

"آن را نیز مرقوم داشت و گفت: «کورش پادشاه فارس چنین می‌فرماید: یهوه خدای آسمان‌ها جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم. پس کیست از شما از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد؟ او به اورشلیم که در یهودا است، برود و خانه‌ی یهوه را که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است، در اورشلیم بنا نماید. و هر که باقیمانده باشد، در هر مکانی از مکان‌هایی که در آن‌ها غریب می‌باشد، اهل آن مکان او را به نقره و طلا و اموال و چهارپایان علاوه بر هدایای تبرعی به جهت خانه‌ی خدا که در اورشلیم است اعانت نمایند.»

پس در نتیجه‌ی این حکم که حالا قانون مادها و فارس‌هاست، عزرا گروهی از قوم رو از این سرزمین به اورشلیم هدایت می‌کنه و تکلیف بازسازی معبد رو که توسط نبوکدنصر و بابلی‌ها ویران شده بود، شروع می‌کنه.

پس بخش اول بازگشت از تبعید شروع می‌شود و باب سه از عزرا درباره‌ی آغاز بازسازی معبد صحبت می‌کنه و می‌خوام لحظه‌ای رو به این اختصاص بدم. در آیه‌ی ده از باب سه می‌خونیم، "چون بنیان بنیاد هیکل خداوند را نهادند، کاهنان را با لباس خودشان با کرناها و لایوان بنی آساف را با سنج‌ها قرار دادند تا خداوند را برحسب رسم داود پادشاه اسرائیل، تسبیح بخوانند. و بر یکدیگر می‌سراییدند و خداوند را تسبیح و حمد می‌گفتند، که «او نیکوست زیرا که رحمت او بر اسرائیل تا ابدالابد است»

و تمامی قوم به آواز بلند صدا زده، خداوند را به سبب بنیاد نهادن خانه‌ی خداوند، تسبیح می‌خواندن یعنی وقتی اون‌ها اساس پایه‌های معبد جدید اورشلیم رو بنا می‌کنند، این زمان بی پروایی برای جشن گرفتنه.

اما در این متن یک یادداشت غم‌انگیز هست. در آیه‌ی دوازده این کلمات رو می‌خونیم: "و بسیاری از کاهنان و لایوان و روسای آبا که پیر بودند و خانه‌ی اولین را دیده بودند، حینی که بنیاد این خانه در نظر ایشان نهاده شد، به آواز بلند گریستند و بسیاری با آواز شادمانی صداهای خود را بلند کردند." یک تفاوتی در نسل‌ها هست.

جوانانی که الان اومدند، هیجان زده‌اند که از اسارت بیرون اومدن و در بنای پروژه‌ی بازسازی معبد برای ملتشون شرکت کردند؛ اما برای مشایخ جماعت، کاهنان و لایوان، یک لحظه‌ی تلخ و شیرین بود، چون هنوز خاطره‌ی زنده از شکوه معبدی رو داشتند که توسط سلیمان ساخته شده بود و اگرچه این معبد در این زمان بازسازی می‌شد، امکان نداشت که اون رو با شکوه و جلال معبد سلیمانی که در طول عصر طلایی اسرائیل ساخته شده بود، مقایسه کرد. اون‌ها به جای شادمانی و سرور، اشک ریختند و گریه کردند. اما بعد از مدتی بهتر شدند.

و کار معبد شروع شد، اما وقتی کورش از صحنه کنار رفت و در طول سلطنت خشایار شاه و اردشیر که مخالفت با این پروژه شروع شد، این کار مختل شد و موقتاً معلق و متوقف شد تا اینکه به باب شش از کتاب عزرا می‌رسیم، که درباره‌ی تکمیل کار بازسازی معبد و وقف اون و برگزاری فصیح می‌خونیم.

حالا در این زمان، عزرا میاد و اصلاحات مهمی رو در بین قوم شروع می‌کنه، چون قوم هنوز بسیاری از آیین‌های بت‌پرستان رو اجرا می‌کنند که در اسارتشون یاد گرفتند؛ و با زن‌ها و شوهران بت‌پرستشون میان و به این شرایط برمی‌گردند.

بعد به کتاب نحمیا می‌رسیم که نه تن‌ها بازسازی معبد، بلکه بازسازی دیوارهای شهر مقدس رو هم توصیف می‌کنه. بیایید به کتاب نحمیا توجه کنیم. پیغام اول این کتاب رو در باب یک می‌خونیم. می‌گه: "در ماه کسلو در سال بیستم هنگامی که من در دارالسلطنه شوشان بودم، واقع شد که حنانی، یکی از برادرانم با کسانی چند از یهودا آمدند و از ایشان درباره‌ی بقیه‌ی یهودی که از اسیری باقیمانده بودند و درباره‌ی اورشلیم سوال نمودم."

نحمیا که به عنوان ساقی پادشاه توصیف شده و در صحن سلطنتی از جایگاه بسیار قابل اعتمادی برخورداره، حالا یکی از کسانیکه به یهودا و اورشلیم رفته بود، پیش او میاد و او درباره‌ی شرایط شهر از او سؤال می‌کنه.

"ایشان مرا جواب دادند: «آنانی که آنجا در بلوک از اسیری باقیمانده‌اند در مصیبت سخت و افتضاح می‌باشند و حصار اورشلیم خراب و دروازه‌هایش به آتش سوخته شده است.» اگرچه نحمیا در کاخ پادشاهه، اما شدیداً نگران سلامت شهر خداست.

او پرستشگاه مرکزی و جاییکه خدا قومش رو جمع کرده بود، فراموش نکرده. پس درباره‌ی شرایط اورشلیم سؤال می‌کنه و وقتی این گزارش دلخراش رو درباره‌ی سوختن شهر و فرو ریختن دیوارهایش می‌شنوه، واکنش اولیه‌ی او، افسردگی هست. بخونید که چی می‌گه: "و چون این سخنان را شنیدم، نشستم و گریه کرده، ایامی چند ماتم داشتم." نحمیا گرفتار روح اندوه شده، پس اولین واکنش او به خبر بد، ماتم و اندوهه، اما واکنش دوم او دعاست. "و به حضور خدای آسمان‌ها روزه گرفته، دعا نمودم."

من می‌خوام یک دقیقه به دعای این مرد نگاه کنیم. حالا یادتون باشه که او روزه گرفته، ماتم کرده و اندوهگینه، چون این‌ها خبرهای بدی بودند و گوش کنید که او در دعاش چی می‌گه.

"و گفتم: «آهای یهوه، خدای آسمان‌ها، ای خدای عظیم و مهیب که عهد و رحمت را بر آنانی که تو را دوست می‌دارند و اوامر تو را حفظ می‌نمایند، نگاه می‌داری، گوش‌های تو متوجه و چشمانت گشاده شود و دعای بنده‌ی خود را که من در این وقت نزد تو روز و شب درباره‌ی بندگان بنی اسرائیل می‌نمایم، اجابت فرمایی و به گناهان بنی اسرائیل که به تو ورزیده‌ایم، اعتراف می‌نمایم، زیرا که هم من و هم خاندان پدرم گناه کرده ایم."

می‌شنوید که اینجا چه خبره؟ او این دعا رو شروع می‌کنه که از دل شکسته بیرون میاد و می‌جوشه، از دل ترس و اندوه و ماتم، و مثل دعاهایی نیست که ما در چنین شرایطی دعا می‌کنیم. او نمی‌گه: "خدایا چطور تونستی اجازه بدی این اتفاق بیفته؟"

بلکه محتوای دعای او، دعای نیایشه، دعای احترام برای عظمت خدا. در میان این ویرانی بر روی زانوهایش و می‌گه: "من دعا می‌کنم که خداوند خدای آسمان‌ها، خدای عظیم و مهیب، تو که عهد و رحمت خود را با کسانی که تو رو دوست می‌دارند، نگه می‌داری"، نه اینکه "ای خدای خشم و عدالت مستبدانه، چرا غیرمنصفانه با ما رفتار کردی؟ چطور تونستی اجازه بدی این چیزها برای ما اتفاق بیفته؟" بلکه، "ای خدا، تو خدایی هستی که عهده‌ت رو نگه می‌داری."

او پیغام حزقیال و دانیال رو درک کرد. دلیل این مصیبتی رو که بر کشور و شهر محبوبش نازل شده درک کرد؛ اینکه خدا به وعده‌اش عمل می‌کرد که اگه قوم در شرارتشون می‌موندند، این وعده‌ی داوری بود. همونطور که کتاب مقدس می‌گه: "حاشا، خدا راستگو باشد و هر انسان دروغگو."

و بلافاصله بعد از دعای ستایش او، دعای پشیمانی هست، دعای توبه که نه تن‌ها به گناهان پدرانش اعتراف می‌کنه، بلکه به گناهان نسل خودش و خودش اعتراف می‌کنه. او گفت: ما در برابر تو گناه کردیم. "به تو مخالفت عظیمی ورزیده ایم و اوامر و فرایض و احکامی را که به بنده‌ی خود موسی فرموده بودی، نگاه نداشته‌ایم. پس حال، کلامی را که به بنده‌ی خود موسی امر فرمودی، بیاد آور که گفتمی شما خیانت خواهید ورزید و من شما را در میان امت‌ها پراکنده خواهم ساخت. اما چون به سوی من بازگشت نمایید و اوامر مرا نگاه داشته، به آن‌ها عمل نمایید، اگرچه پراکندگان شما در اقصای آسمان‌ها باشند، من ایشان را از آنجا جمع خواهم کرد و به مکانی که آن را برگزیده‌ام تا نام خود را در آن ساکن سازم درخواهم آورد. و ایشان بندگان و قوم تو می‌باشند که ایشان را به قوت عظیم خود و به دست قوی خویش فدیة داده‌ای. ای خداوند، گوش تو به سوی دعای بنده‌ات و دعای بندگان که به رغبت تمام از اسم تو ترسان می‌باشند، متوجه بشود و بنده‌ی خود را امروز کامیاب فرمایی."

بعد به سراغ مجری قانون مدنی میره. به سراغ مأموران حکومتی زمانش میره. اول، به اونجا نرفت. اول نزد خدا رفت و به دنبال اجازه‌ی خدا و عطیه‌ی خدا بود که درباره‌ی این شرایط یک کاری بکنه.

و بعد در باب دو می‌خونیم: "در ماه نisan، در سال بیستم ارتحشستا پادشاه، واقع شد که شراب پیش وی بود و من شراب را گرفته، به پادشاه دادم و قبل از آن من در حضورش ملول نبودم. و پادشاه مرا گفت: «روی تو چرا ملول است با آنکه بیمار نیستی؟ این غیر از ملالت دل، چیزی نیست.» پس من بینهایت ترسان شدم. و به پادشاه گفتم: «پادشاه تا به ابد زنده بماند، رویم چگونه ملول نباشد و حال آنکه شهری که موضع قبرهای پدرانم باشد، خراب است و دروازه‌هایش به آتش سوخته شده.»

آیا جالب نیست که پادشاه به اندوه نحمیا پی برد. او می‌گه: "چه مشکلی داری؟ تو همیشه، هر وقت در کاخ خدمت می‌کنی، شاد و سرحالی، اما یک مشکلی در چهره‌ی تو هست و می‌بینم که بیماری جسمانی نیست، بلکه بیماری روحی هست، دل تو به خاطر چیزی بیمار."

نحمیا، این چیه؟" و نحمیا می‌ترسه که جواب بده، می‌ترسه که پادشاه فکر کنه او به خاطر جایگاه فوق العاده‌اش در اونجا، قدردان نیست و از موقعیتش راضی نیست. پس در مقدمه‌ی پاسخش می‌گه: "پادشاه تا به ابد زنده بماند. از حرفی که می‌خوام بزنم ناراحت نشو. اما چطوری می‌تونم شاد باشم؟ وقتی شهری که موضع قبرهای پدرانم و شهر خداست، خرابه."

پادشاه مرا گفت: «چه چیز می‌طلبی؟» آنگاه نزد خدای آسمان‌ها دعا نمودم؛ "پادشاه گفت: "چی می‌خوای؟" او قبل از جواب دادن، نزد خدا دعا می‌کنه. "و به پادشاه گفتم: «اگر پادشاه را پسند آید و اگر بنده‌ات در حضورش التفات یابد، مرا به یهودا و شهر مقبره‌های پدرانم بفرستی تا آن را تعمیر نمایم.»

پادشاه مرا گفت و ملکه به پهلوی او نشسته بود: «طول سفرت چه قدر خواهد بود و کی مراجعت خواهی نمود؟» پس پادشاه صواب دید که مرا بفرستد و زمانی برایش تعیین نمودم. "اتفاقات بعدش، گزارش کل این باب پرماجرا در تاریخ یهودی بنای مجدد دیوارهای اورشلیمه. حالا پادشاه، در امنیت، نحمیا و قومش رو هدایت کرد که تکلیف بازسازی معبد رو شروع کنند؛ وسایل رو به محل ببرند و از ممالک زیادی در امپراطوری فارس عبور کنند.

اما مثل موارد گذشته، مأموران پایین رتبه‌ی پادشاهی و امپراطوری، این رفتار خاص با نحمیا رو دوست نداشتند و توطئه چیدند که مانع از کار بازسازی بشن؛ و از این لحاظ، برخلاف حکم پادشاه عمل کردند. اما با وجود همه‌ی این توطئه‌ها، دیوارها و ساختمان در برابر تاخت و تازهای دشمن برعلیه اون‌ها محافظت شد، مخصوصاً سنبلط، طویبا، عرب‌ها، عمونی‌ها و اشدودی‌ها که سعی می‌کردند مانع از تکمیل ساختمان بشن.

پس این پروژه‌ی ساختمان در میان جنگ اجرا شد، واقعاً در میان این حملاتی که هر روز بر اون‌ها وارد می‌شد. پس از این لحاظ، اون‌ها در یک دست، نیزه داشتند و در دست دیگرشون، ماله‌ی بنایی؛ چون کسانیکه فراخونده شدند تا بر روی دیوارها کار کنند، باید با وجود حملات شریانه‌ی دشمنانشون کار می‌کردند؛ و علاوه بر این، درحالیکه از این چیزها عبور می‌کردند،

بعضی هم همه و غرغر می‌کردند و این فقط خلاصه‌ای از قوم اسرائیل در تجربه‌ی بیابانه. اون‌ها می‌گفتند: "ما اینجا چی کار می‌کنیم؟ رنج می‌کشیم و غیره"، و نحمیا می‌فهمه که نه تن‌ها باید دیوارها رو بازسازی کنه، بلکه باید ملت رو هم بازسازی کنه. باید قوم رو بازسازی کنه. بعد از تکمیل دیوار، این مأموریت هنوز تموم نشده، چون بعد از اون، نحمیا اصلاح کامل زندگی قومش رو شروع می‌کنه تا اون‌ها از ازدواج با غیر ایمانداران دست بکشند، باید از بی حرمت کردن مقدسات خدا با آیین‌های بت‌پرستی دست بکشند.

یک نکته‌ی جالبی هست که می‌خوام این رو با چیزی تمونم کنم که بعداً در این کتاب اتفاق می‌فته؛ در اواخر کتاب نحمیا؛ در باب سیزده، اصولی رو برای اصلاح و جدایی تنظیم می‌کنه. و در آیه‌ی بیست و هشت، در پایان کتاب می‌خونیم: "و یکی از پسران یهویداع بن الیاشیب رئیس کهنه، داماد سنبلط حورونی بود. پس او را از نزد خود راندم." این جالب نیست؟ اینجا کاهنی کار می‌کرد که عضو خانواده‌ی دشمن بود که این کار رو نابود می‌کرد؛ یا سعی می‌کرد این کار رو نابود کنه؛ پس از دست او خلاص شد.

و در آیه‌ی بیست و نه می‌گه: "ای خدای من ایشان را بیاد آور، زیرا که کهنات و عهد کهنات و لاویان را بی عصمت کرده‌اند. پس من ایشان را از هر چیز بیگانه طاهر ساختم و وظایف کاهنان و لاویان را برقرار نمودم که هرکس بر خدمت خود حاضر شود." اگه این ملت می‌خواستند دوباره شروع کنند و رویای جدیدی از مأموریتشون داشته باشند، مأموریتی که از اول به خاطر اون بوده که به وجود اومدند، نه تنها باید معبد رو بازسازی می‌کردند، بلکه باید معبد رو پاک می‌کردند و باید خودشون رو پاک می‌کردند و کلیساشون رو طاهر می‌کردند؛ تا کلیسا، همون کلیسایی بشه که خدا می‌خواست.